



فرشته نوبخت

نگاهی بر رمان عروس نخجوان اثر علیرضا ذیحق

علیرضا ذیحق در نگارش داستان‌های کوتاه و رمان‌هایش سبک خاصی دارد که مخلوق باری مخصوص او با زبان نوشتاریست. این زبان زاینده‌ی دغدغه‌ها و اندیشه‌های اوست؛ علاوه بر آن چندین اثری که خلق کرده و یا آثاری که به همت او جمع آوری گشته است، نشان دهنده‌ی علاقه و اشتیاق او به قالب‌های فولکوریک است که رمان عروس نخجوان هم از آن بی بهره نمی‌باشد.

عروس نخجوان رمان کوتاهی است که از منظر اول شخص و در طرحی خطی به بیان خاطره‌وار داستان می‌پردازد؛ و اگرچه که پلات داستانی آن فاقد اوج است و به صورت زنجیره‌وار پیش می‌رود، اما نمی‌توان کششی را که در نوع روایت متن وجود دارد نادیده گرفت :

جواد، نقاش و هنرمند موفقی ست که راوی داستان می باشد و در کنار پرداخت به سرگذشت خود و بیان حوادثی که در حال به وقوع می پیوندد، گاهی به اشاراتی تاریخی - اجتماعی - و جغرافیایی می پردازد. او در پی یافتن گمشده ای، از کشور خارج می شود و به نخجوان می رود و در آن جا پس از یافتن گمشده ی خود، گویی که خود را می یابد، و انگار که این یافتن نیز حدیث گم شدنی دیگر است.

اگرچه که به نظر می رسد خالق اثر در پرداخت به وقایع درونی شده در ذهن راوی و در کاویدن اعماق روح او و در چگونگی کنش ها و حوادث، تنها به بیانی خاطره وار بسنده نموده و از درنگ بر احوالات عمیق راوی و یا شخصیت های دیگر رمان صرف نظر کرده است؛ اما در کنار آن و در پرداخت به ظرافت هایی که مربوط به توصیف منطقه و شرایط خاص جغرافیایی بستر رمان است و گوشه ی چشمی که به آداب و رسوم مردمی که چندان فاصله ی فرهنگی نیز از ما ندارند موفق عمل نموده است:

"از بل کوچکی می گذریم و هجران می گوید که رسیدیم و اینجا میدان ورودی نخجوان است و آن هم مجسمه کوراغلو. مسجده بلند و تمام قد کوراغلو، قهرمانی از افسانه ها که عاصی و مغرور بر فراز اسب نامورش قیرآت نشسته و با شمشیر آخته اش که به شمشیر مصری معروف بود در حال حمله و یورش است..." (صفحه ی 10)

چنین اشاراتی چه برای خواننده ای که با این فرهنگ آشناست و کوراغلو را می شناسد و چه برای خواننده ای که نمی شناسد و به این ترتیب ذهنش متوجه چنین افسانه ای می شود بسیار جذاب و ارزشمند است.

و یا قسمت هایی که به اشاراتی تاریخی می پردازد:

"شاید ده سالم بیشتر نبود، یادمه سیم های خاردارو از مرز می کنند و پیرو جوون خودشونو به ارس می زدند..." (صفحه ی 18)

و یا باز قسمت هایی که اشاره به مناطق دیدنی تاریخی و جغرافیایی دارد:

"جایی از تبریز نمونده که مارو نبره. مقبره الشعراء و خانه ی شهریار، گردشگاه ایل گلی، بازارها و سراهای قدیمی، مسجد کبود، موزه ی مشروطیت و خیلی جاهای دیگه..." (صفحه ی 61)

"چشمم به ساختمانهایی افتاد که با همه ی مخروبه بودنشان، نشانگر رونق و شکوه آنها در زمانهایی نه چندان دور بود، یکی از آن ساختمانها سینما _

تئاتر جلفا بود که خودشان کینو تئاتر می‌گفتند و حالا همین طور سوخته و
 یران شده بود. می‌گفتند روس‌ها بعد از فروپاشی شوروی و اجبار به ترک
 اینجا با هم‌دستی و تحریک دشمنان، عمداً بعضی جاها را آتش زده‌اند..."
 (صفحه‌های 111 و 112)

رمان عروس نخجوان سرشار از این اشارات ظریف و هنرمندانه است که بر
 تسلط نویسنده بر setting یا جایگاه داستان‌اش استوار است.
 نکته درخشان دیگر رمان، تعدد شخصیت‌ها و اشراف کامل نویسنده بر بازی
 گرفتن آن‌ها در داستان است. عروس نخجوان با وجود اینکه رمان چندان
 بلندی نیست اما شخصیت‌های بسیاری دارد که هر یک عهده دار نقشی در
 خلق داستان هستند که با چینی‌های منطقی در جایگاهی مناسب به خدمت
 گرفته شده‌اند.

و این کاربرد در کنار به خدمت گرفتن زبان قابل توجه می‌نماید. زبان در این
 رمان یک‌دست و روان است و صرف نظر از قسمت‌هایی که به ورطه‌ی
 شعار لغزیده است، با به‌کارگیری مناسب قیود و حروف اضافه و خصوصاً
 توصیفات عینی و ابژه، از حس زیبا شناختی خاصی نیز برخوردار است که
 به داستان کیفیت تصویری می‌بخشد.

"سر راه دلم هوای عاشق اصلا را می‌کند و می‌روم طرف قهوه‌خانه‌اش.
 چه نغمه‌هایی که از این مرد نشنیده بودم و چه داستان‌هایی که از او بیاد
 نداشتم. حالا دیگر باید پیر می‌شد. وقتی سازش را تو سینه می‌فشرد و
 مضراب به سیم‌ها می‌زد، انگار کوراغلو بود که زنده و حاضر تو «چنلی بل»
 می‌نواخت و دلاوران سر سپرده اش را به بی‌باکی می‌خواند..."
 (صفحه‌ی 73)

شاید اگر متن بیشتر از این در گیر بازی‌های زبانی در ارتباط با شخصیت‌ها
 می‌شد، می‌توانست از لایه لای این لایبرنت بی‌انتها به پرداختی حتی بهتر
 از این در شخصیت‌ها - درونی‌تر شدن - دست یابد. و اوج این آسیب در
 پرداخت به شخصیت علویه خانم مادر راوی‌ست که اصولاً داستان حول
 محور او و خواهرش که گم‌شده‌ی داستان است شکل گرفته است؛ و شاید
 بتوان گفت که هسته‌ی داستان در لایه‌های درونی‌تر همین زن است که
 برای راوی نماد عشق و محبتی بی‌انتهاست. پرداخت به چنین شخصیتی
 می‌توانست سطح کل کار را هر چه بیشتر بالا بیاورد و نه تنها در چند سطر

لا به لاي داستان و يا در انتهاي داستان، شيريني وصل را به تلخي هجر
بياميزد؛ اگرچه كه به زيبايي بي مثال:
"...زانوانش پينه بسته بود از بس قامت راست نكرده بود. چهار دست و پا،
سيني و سفره را با هر حركتش هل مي داد و در حال خانه طوري
مي نشست كه هم آمدن فرزندان و عزيزان را ببيند و هم با اشراف بر
آشپزخانه، مدام به فكر چاي و غذاي آنان باشد. چراغها را روشن كرده بود و
غذا بر روي اجاق، قل قل مي زد و... خود را به اتفاقي خلوت كشانده و چه
راحت جان داده بود" (صفحه ي 127 و 128)

و البته هيچيك از مطالب عنوان شده نمي تواند بيان كننده ي ذره اي از
زيبايي اثر و نگاه زيباشناسانه اي كه نويسنده به هستي، زندگي، عشق و
مرگ داشته است، باشد.

تهران - خرداد 1387

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.